

سخنان انگلس درباره جوامع خاور زمین

این بررسی به مناسبت ۱۵۰ سالگی میلاد فریدریش
انگلس در سپتامبر ۱۹۷۰ نوشته شده.

۱. طرح مسئله

۲۸ سپتامبر ۱۸۲۰ روز تولد فریدریش انگلس، تئورسین نابغه و پیشوای سترگ
زحمت‌کشان جهان و کسی است که در کنار مارکس، سوسیالیسم علمی را بنیاد نهاده است.
۲۸ سپتامبر سال جاری يك قرن ونیم از این تاریخ می‌گذرد و بشریت مترقی به این مناسبت از
شخصیت انگلس که از جهت تبخّر علمی، قدرت خلاقه فکری، فعالیت عظیم انقلابی و
شخصیت انسانی از نوادر تاریخ است، یاد می‌کند.
ما در این جا قصد نداریم از زندگی و آثار انگلس صحبت کنیم زیرا در این زمینه شماره ۵
(۲۷) مجله «مسائل بین‌المللی» به اندازه کافی مصالح لازم را نشر می‌دهد و نیازی به تکرار
آن‌ها نیست. هدف ما آن است که کمابیش با نظریات انگلس درباره تکامل جوامع خاور زمین
شنا شویم و نیز با آنچه که انگلس درباره میهن ما ایران، زبان و ادبیات فارسی گفته است، در
ارثیه عظیم و فوق‌العاده گران‌بهای انگلس که بخش سرشتی مارکسیسم - لنینیسم است، این
مطالب نیز، می‌تواند به‌ویژه برای ما مارکسیست‌های شرق جالب باشد.
مارکس و انگلس به مناسبت فعالیت جدی ژورنالیستی، نه فقط به تعقیب حوادث اروپا
پرداختند، بلکه در مواردی ناگزیر شدند به مسائل شرق (هند، ایران، چین، ترکیه، عربستان و
غیره) توجه کنند و این امر از جمله انگیزه آن‌ها در مطالعه عمیق تر تاریخ و جامعه این کشورها
بود.

در فعالیت ژورنالیستی مارکس و انگلس به‌ویژه از دو دوران می‌توان یاد کرد. یکی در
سال‌های پنجاه و دیگری در سال‌های هفتاد قرن گذشته. در سال‌های پنجاه مارکس و انگلس
برای روزنامه امریکائی «نیویورک دیلی تریبون» مقالاتی تهیه می‌کردند. مقالات انگلس در آن
ایام بیش‌تر متوجه تفسیر مسائل نظامی و جنگی بود. مقالات مارکس بیش‌تر از جهت

1: New York Daily Tribune.

اقتصادی، سیاسی و تاریخی - اجتماعی مسائل را مورد بررسی قرار می‌داد و بارها به علت اهمیتی که روزنامه از جهت عمق تفسیرها برای آن‌ها قائل بود (و این نکته را یک بار در مقدمه یکی از مقالات مارکس درباره بودجه کابینه انگلستان تصریح کرد) آن‌ها را در سر مقاله روزنامه قرار داد. در این دوران، هم در مقالات انگلس و هم در مقالات مارکس به یک سلسله تفسیرها درباره شرق و از آن جمله ایران برخورد می‌کنیم. مقالات متعددی از مارکس و یا انگلس در دست است که منحصراً درباره حوادث کشور ما نوشته شده و ما از آن‌ها در جای خود یاد خواهیم کرد.

در سال‌های هفتاد انگلس فعالیت ژورنالیستی خود را، این بار نیز به عنوان مفسر نظامی، در روزنامه انگلیسی «پل مل گزت»^۲ ادامه داد و در این دوران تفسیرهای عمیق و پیش‌بینی‌های دقیق و صائب انگلس چنان نظرگیر بود که گاه مقالات او را روزنامه «تایمز»^۳ تجدید چاپ می‌کرد.

مقصد از یادآوری فعالیت ژورنالیستی مارکس و انگلس بیان آن انگیزه مستقیمی است که این دو متفکر سترگ را با مسائل حاد شرق ارتباط داد. البته تنها علت این نبود. از سال‌های پنجاه مارکس و انگلس به خصوصیات تحول جوامع شرق توجه خاصی کردند. مارکس به علت مطالعه اشکال ماقبل سرمایه‌داری تولید، ذی‌علاقه بود قانونمندی اجتماعی - اقتصادی رشد جوامع شرقی را بررسی کند. در همین سال‌ها است که در مکاتبات مارکس و انگلس (بین منچستر و لندن) یک سلسله از این مسائل مطرح می‌گردد.

جالب توجه است که نظریاتی که بعداً مارکس به آن‌ها رسید و عقاید او درباره «شیوه تولید آسیائی» تا حدودی ناشی از تأثیر نظریات انگلس است. به ویژه نامه مورخ ۶ ژوئن ۱۸۵۲ انگلس به مارکس یک سند بسیار مهم فکری است و ناشرین کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان روسی معتقدند که اندیشه‌های انگلس در نامه مورد بحث در مقاله معروف مارکس «سیطره بریتانیا در هندوستان»^۴ مورد استفاده قرار گرفته است. چنان‌که می‌دانیم مقاله نام‌برده مارکس، یک مقاله کلیدی در توضیح نظریات وی در مورد رشد جوامع شرقی است.

نظریات مارکس و انگلس درباره جوامع شرق آن‌طور که در نامه‌های آن‌ها مربوط به سال ۱۸۵۲ ذکر شده، فقط بخشی و مرحله‌ای از این نظریات است. بعدها، چنان‌که روشن است در اثر اتودهای عمیق‌تر، این نظریات تکامل یافت و یک سلسله بررسی‌های عمیق مارکس در این زمینه تنظیم شد.^۵ مطالعه بررسی‌های کنکرت جامعه‌شناسی (به ویژه آثار مرگان و کوالوسکی) دید و درک مارکس و انگلس را از قانونمندی‌های رشد جامعه‌های غیر اروپائی باز هم عمیق‌تر و مستندتر ساخت، ولی آنچه که تغییر نکرد آن است که هر دوی آن‌ها بر آن بودند که الگوهای اروپای غربی که مورد بررسی آن‌ها بود عیناً و به شکل مکانیکی نباید بر جوامع

2: Pall - Mall Gazette.

3: Times.

۴: دست‌نویس‌های مارکس متضمن بررسی‌های اقتصادی او و به ویژه شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری برای نخستین بار در سال ۱۹۳۹ در مسکو به زبان آلمانی نشر یافت و سپس در سال بعد ۱۹۴۰ به زبان روسی ترجمه شده منتشر گردید. این نوشته‌های مارکس محتوی تحلیل بسیار عمیق و جالبی از آن شیوه‌های تولیدی است که برای کشور ما بیش‌تر نمونه‌وار است.

شرقی (و حتی بر جوامع اروپای شرقی) انطباق یابد و در همه موارد برخورد آمپیریک و مشخص و درک ویژگی‌ها و قانونمندی‌های خاص محلی ضرور است. با آن که اندیشه‌های مندرجه در نامه‌های مربوط به سال ۱۸۵۳، نمودار مرحله‌ای از تکامل اندیشه‌های مارکس و انگلس درباره جوامع شرقی است، با این حال باید گفت مرحله غنی و مهمی است و بسیاری از این نتیجه‌گیری‌ها اهمیت و فعلیت و اصالت خود را حفظ کرده است و می‌تواند برای پژوهندگان جامعه‌های شرقی رهنمای نیکونی باشد. به هر صورت، پس از این مقدمه کوتاه، وقت آن است که با این نظریات آشنا شویم.

۲. درباره عرب و اسلام

انگلس در نامه ۲۶ مه ۱۸۵۳ خود که از منچستر به مارکس می‌نویسد یک سلسله مسائل مربوط به تاریخ کهن اعراب را مطرح می‌سازد و می‌نویسد:

۲. درباره هجوم بزرگ عرب، که ما قبلاً با هم سخن گفته ایم، معلوم می‌شود اعراب بدوی مانند مغول‌ها به طور ادواری هجوم می‌کردند و سلطنت‌های آسور و بابل را قبایل بدوی در همان نقاطی که بعدها خلافت بغداد پدید شد، بنیاد هشتند. بنیادگذاران سلطنت بابل یعنی کلدی امروز نیز در همان جا به همان نام بنی خالد به زندگی خود ادامه می‌دهند. پیدایش سریع شهرهای عظیم نینوا و بابل به همان سان انجام گرفت که تقریباً سیصد سال پیش شهرهای معتبری مانند آگرا، دهلی، لاهور، موتان در هند شرقی پدید شد که خود نتیجه هجوم افغانان یا تاتار بود. بدین سان هجوم مسلمانان (یعنی اعراب مسلمان. ا. ط) تا حدود زیادی خصلت یک امر خاص را از دست می‌دهد.

۳. آن جا که اعراب در شهر و روستا می‌زیستند، یعنی در جنوب غرب، ظاهراً مانند مصریان و آسوریان و غیره خلق‌های متمدنی بودند. معماری‌های آن‌ها دلیل بر این امر است. این نکته نیز توضیح زیادی در مورد هجوم مسلمانان در بر دارد. و اما آنچه که به جریان مذهبی مربوط است، از کتیبه‌های کهن عربستان جنوبی که هنوز در آن سنت باستانی ملی - عربی یکتا خدائی (مانند سرخ‌پوستان امریکا) تفوق دارد، و ضمناً یکتا خدائی عربی تنها جزء کوچکی از آن است - آری از این کتیبه‌های کهن به ظاهر بر می‌آید که انقلاب مذهبی محمد مانند همه نهضت‌های مذهبی به ظاهر واکنش و عودت پنداری به گذشته، و به سادگی بوده است.

اکنون بر من کاملاً روشن است که به اصطلاح کتاب مقدس یهود چیزی نیست مگر ثبت سنن کهن مذهبی و قبیله‌ای عرب که به برکت جدا شدن یهودان از همسایگان و خویشان خود که قبایل کوچنده بوده‌اند، در گذشته دور، تغییر شکل یافته است. این کیفیت که فلسطین از جانب اعراب با بیابان که میهن بدوی‌هاست محصور است، توضیح دهنده آن استقلال

است که در بیان مطالب به کار رفته است. ولی کتیبه‌ها و سُنن باستانی عرب و قرآن و نیز آن سهولتی که با آن، همه شجره نامه‌ها حل و کشف می‌شود و غیره - همه دلیل بر آن است که مضمون اساسی عرب بوده یا به بیان درست‌تر سامی عام بوده است چنان که بین ما و ادا و حماسه قهرمانی ژرمنی چنین رابطه‌ایست.^۶

مارکس در تاریخ ۲ ژوئن ۱۸۵۳ به نامه فوق پاسخ می‌دهد و با اشاره به مطالب مطروحه در نامه انگلس می‌نویسد:

نامه تو را درباره یهودیان و اعراب با رغبت فراوان خواندم. ضمناً باید گفت:

۱. نزد همه قبایل شرق می‌توان از همان آغاز تاریخ مناسبت عامی بین ساکن بودن بخشی از آنان و کوچندگی ادامه‌یابنده بخش دیگر مشاهده کرد.
۲. در دوران محمد راه بازرگانی از اروپا به آسیا قویاً تغییر یافت و شهرهای عربی که در سابق شرکت بیش‌تری در تجارت با هند و غیره داشتند، از جهت بازرگانی دچار انحطاط شدند و این امر حتماً تکانی به حوادث داد.
۳. و آنچه که مربوط به مذهب است می‌توان آن را به این سؤال عام مبدل ساخت که آسان می‌توان به آن پاسخ داد: برای چه تاریخ شرق چهره تاریخ مذهبی را به خود می‌گیرد.^۷

سپس انگلس بار دیگر در نامه مورخ ۶ ژوئن ۱۸۵۳ خود به مارکس مطلب را دنبال می‌کند و پس از بیان این که ویرانی شهرهای بزرگ خاور زمین به علت خشکیدن سیستم آبیاری و ترعه‌بندی‌ها و سدها در این سرزمین در نتیجه هجوم‌های ویرانگر خارجی بوده می‌نویسد: «به نظر من نابودی بازرگانی جنوب عرب در دوران ماقبل محمد که تو کاملاً به حق یکی از نکات مهم انقلاب اسلامی می‌شماری، به این رشته پدیده‌ها مربوط است. من به اندازه کافی با تاریخ بازرگانی شش سده اول مسیحی آشنا نیستم تا بتوانم داوری کنم، به ویژه شرایط عمومی مادی جهانی تا چه درجه‌ای وادار ساختند راه بازرگانی از طریق ایران به دریای سیاه و از طریق خلیج فارس به سوریه و آسیای میانه، بر راه تجارتي از طریق بحرا حمر ترجیح داده شود. ولی به هر جهت این امر که در دوران سلطنت منتظم ساسانیان کاروان‌ها با امنیت نسبی رفت و آمد می‌کردند، در حالی که یمن از سال ۲۰۰ تا ۶۰۰ میلادی تقریباً به شکل مرتب در قید اسارت حبشیان بود که آن را متصرف شده و غارت کرده بودند، نقش اندکی بازی نکرد.»^۸

۵: ادا Edda مجموعه داستان‌های حماسی و اسطوره‌ای و ترانه‌ای خلق اسکاندیناوی که در ده واریانت مربوط به قرن سیزدهم حفظ شده است و وضع این قبایل را در دوران تجزیه نظام دودمانی و کوچ خلق‌ها بیان می‌دارد. در آن‌ها چهره‌ها و سوژه‌های مربوط به آفرینش خلقی ژرمن‌های باستانی دیده می‌شود.

۶: رجوع شود به کلیات مارکس و انگلس به زبان روسی. جلد ۲۸ صفحات ۲۰۹-۲۱۰.

۷: رجوع شود به کلیات مارکس و انگلس به زبان روسی. چاپ دوم. جلد ۲۸ صفحه ۲۱۴.

۸: همان جا صفحات ۲۲۱-۲۲۳.

انگلس در همین نامه مطلب انحطاط تمدن عرب و دلایل تاریخی بروز نهضت اسلامی را باز هم به شکل مشخص تری بیان داشته می نویسد:

«شهرهای عربستان جنوبی که در دوران روم رونقی داشت از قرن هفتم، تنها انبوهی از ویرانه های بیابانی بود. بدویان مجاور، طی این پانصد سال، داستان های کاملاً اسطوره وار و افسانه آمیز درباره منشأ این شهرها درست کردند (به قرآن و به مورخ نواتری عرب (؟) مراجعه شود). الفبائی که با آن کتیبه های این شهرها نگاشته شده بود، تقریباً ناشناس ماند و از آن جا که الفبای دیگری نبود، لذا عملاً هر نوع خطی فراموش شد. این نوع پدیده ها قرینه به دست می دهد که نتیجه بگیریم، در کنار آن مشاجرات که تفرقه های بازرگانی موجد آن بود، تخریب مستقیم قهرآمیز نیز روی می داد که آن را تنها می توان با هجوم حبشیان توضیح داد.»^۱

سپس انگلس این مطلب را به بروز نهضت اسلامی مربوط می کند و می نویسد:

«اخراج حبشیان تنها چهل سال قبل از محمد روی داد. این نخستین مظهر عاطفه بیدار شونده ملی عرب بود. به علاوه آن ها از جانب شمال، از طرف ایرانیان که تقریباً تا حدود مکه رسیده بودند، نیز مورد مهاجمه قرار داشتند. به بررسی تاریخ خود محمد، در این روزها دست زده ام و تا کنون به نظر می رسد که این تاریخ خصلت يك واکنش بدوی علیه اهالی ساکن و فلاحان شهری است که به سختی دچار تفرقه مذهبی بودند و مذهب آن ها نیز آمیزه ای بود از کیش طبیعت بایهودیگری و مسیحیت در حال تجزیه و تلاشی.»^۲

چنان که خود این اسناد نشان می دهد، مارکس و انگلس با مطالعه تاریخ سیاسی، اقتصادی و مدنی قبایل عرب، می کوشند راز آنچه که آن ها آن را «انقلاب محمدی» یا «انقلاب اسلامی» نامیده اند بکشایند: انحطاط جاده بازرگانی که موجب رشد رباخواری شد، تضاد بین قبایل بدوی بیابان نشینی که در میان آن ها سنت یکتاپرستی وجود داشت با شهرنشینی که دچار تفرقه مذهبی بودند، تأثیر هجوم ابرهه حبشی و وهرز دیلمی در ایجاد يك نوع بیداری قومی (یا به قول انگلس «ملی»؟) در نزد اعراب، واکنش بدویان در مقابل اشراف رباخوار برای بازگشت به نوعی بساطت بدوی... چنین است برخی از این دلایل. مطالعه تاریخ عرب و اسلام صحت این اندیشه ها را نشان می دهد و نیز ثابت می کند که مارکس و انگلس، حتی در مسائلی که در آن هنگام چندان در عرصه دید و دست رس علمی آنان نبوده، با وجدان پروسواس علمی به تحقیق می پردازند و با عمق و قدرت منطقی نتیجه گیری می کنند.

۳. دولت، مالکیت و مسئله آبیاری در شرق

در همین ایام است که مارکس و انگلس به يك سلسله نتایج مهم درباره ویژگی های جامعه

شرقی می‌رسند و همین نتایج است که بعداً اندیشه «شیوه تولید آسیائی» را در آثار آن‌ها، به‌ویژه در آثار مارکس به‌وجود می‌آورد و متبلور می‌کند.

مارکس در نامه دوم ژوئن ۱۸۵۳ خود خطاب به انگلس، که از آن در فوق یاد کردیم، برای نخستین بار، یکی از ویژگی‌های مهم جوامع کهن شرقی را که عبارت از فقدان مالکیت خصوصی، به معنای اروپائی آن، بر زمین است یادآور می‌شود. مانند همیشه قضاوت مارکس در این زمینه تجریدی و من در آوردی نیست بلکه بر بهره‌برداری منطقی از بررسی‌های علمی و معتبر مبتنی است. مارکس در آن هنگام با کتاب مورخ فرانسوی ف. برنیه آشنا شد. برنیه دو جلد کتاب خود را در پاریس در سال ۱۸۳۰ نشر داده بود و مارکس در سالی که نامه طی آن نوشته شده این کتاب را خواند. مارکس می‌نویسد:

«در مسئله تشکیل شهرهای مشرق زمین، چیزی درخشان‌تر، واضح‌تر و عیان‌تر از کتاب فرانسوا برنیه نیست (وی مدت نه سال پزشک دربار «اورنگ‌زیب» بود). نام کتاب برنیه چنین است: «سفری در توصیف کشور مغولان بزرگ». برنیه کاملاً به‌درستی می‌نویسد که در پایه کلیه پدیده‌های شرقی (و او ترکیه، ایران و هند را در نظر دارد) فقدان مالکیت خصوصی بر زمین قرار دارد. این است کلید واقعی حتی برای درک آسمان در شرق.»^{۱۱}

انگلس ضمن پاسخ خود، در نامه‌ای که بدان اشاره شد، این مطلب را دنبال می‌کند و برای آن که علت فقدان مالکیت خصوصی بر زمین را به شکل مادی و عینی بیابد و این مسئله را حل کند، به نتایج مهمی می‌رسد که مارکس آن‌ها را می‌پذیرد و در آثار بعدی خود منعکس می‌کند.

انگلس می‌نویسد:

«فقدان مالکیت خصوصی بر زمین واقعاً کلید درک همه مشرق است.^{۱۲} در این جا پایه همه تاریخ سیاسی و مذهبی آن است. اما چرا خلق‌های خاور زمین به مالکیت خصوصی بر زمین حتی به مالکیت فئودالی نرسیدند؟ به نظر من توضیح این امر به‌طور عمده مربوط به وضع اقلیمی و شرایط زمین و به‌ویژه مربوط به نوار عظیم بیابان‌هائی است که از صحرا از میان عربستان، ایران، هند و تاتار تا مرتفع‌ترین بخش فلات آسیا کشیده می‌شود. نخستین شرط زراعت در این جا ایاری مصنوعی است، و این کار یا وظیفه کمون‌هاست یا وظیفه ولایات و یا دولت مرکزی. دولت در شرق پیوسته دیوان داشته است: دیوان مالیه (برای غارت کشور خود)، دیوان جنگ (برای غارت کشورمنای

11: Francois Brenier: Voyages Contenant la description des etats du grand mogol, de l'Indoustan, du Royaume de Cachemire etc. Tomes I - II, Paris 1830

مارکس سبتاد مفصلی از برنیه می‌آورد و به‌ویژه این عبارت را در نقل قول برجسته می‌کند: «سلطان یگانه و تنها مالک همه اراضی در زمین‌های کشور است.»

۱۲: کلیات مارکس و انگلس به زبان روسی. جلد ۲۸ صفحه ۲۱۵.

۱۳: مارکس در اثر خود «سیطره بریتانیا در هند» (کلیات مارکس و انگلس به روسی. جلد ۹ صفحات ۱۳۰ تا ۱۳۶) از این احکام انگلس استفاده می‌کند.

دیگر) و دیوان امور عامه (برای مواظبت از تجدید تولید)^{۱۴}

انگلس ادامه می دهد:

«دولت بریتانیا در هند دیوان های شماره يك و دو را سازمان داد و به آن ظاهری فلیستر مآبانه عطا کرد ولی شماره ۳ را به کلی متروک گذاشت که در نتیجه آن زراعت در هند نابود می شود. «رقابت آزاد» در آن جا به کلی مفتضح شده است. در شرق حاصل خیزی زمین به وسایل مصنوعی تأمین می گردید. وقتی سیستم آبیاری دچار تناهی می گردد این حاصل خیزی بلافاصله نابود می شد. این است توضیح آن واقعیت در غیر آن صورت ناهمیده، که مناطق تمام و کمالی که در گذشته به خوبی زراعت می شده، اکنون متروک و بیابانند (مانند پالمیر، پترا و خرابه های یمن و دیگر نقاط در مصر، ایران و هندوستان). این است توضیح این واقعیت که کافی بود يك جنگ ویرانگر رخ دهد، برای آن که کشوری خالی السکنه شود و تمدنش برای صدسال نابود گردد.»^{۱۵}

انگلس درباره اهمیت شبکه ظریف آبیاری در شرق و نقش آن در پیدایش تمدن ها و زوال آن ها در آثار بعدی خود نیز تصریحاتی دارد. به ویژه انگلس این مسئله را در انتقاد از استعمارطلبان انگلیس ذکر می کند. در بخش دوم (اقتصاد) اثر معروف انگلس - آنتی

۱۴: این مسئله که دیوان ها در شرق به سه دیوان محدود بوده است تنها تسامحاً قابل قبول است. در واقع در تسکیلات اداری ساسانیان که شاید کامل ترین سازمان های اداری جامعه سنتی ایران است دیوان های مختلفی بود که در رأس آن ها يك دبیر قرار داشت. بنا به نقل کریستنسن (ایران در زمان ساسانیان صفحات ۱۵۵-۱۵۶) علاوه بر دبیران مهست از دبیران زیرین یاد می شود:

داد دبیر (دادگستری و محاکم)، شهر آمار دبیر (عواید دولت)، گدک آمار دبیر (عایدات دربار)، گنج آمار دبیر (خزانه)، آخور آمار دبیر (اسطبل)، آتش آمار دبیر (مأمور آتشکده ها)، روانگان دبیر (وزیر امور خیریه)، استبد (رئیس تشریفات)، گهبید (رئیس دریافت خراجات). علاوه بر این، سازمان مفصل و منظم ارتش وجود داشته است.

س از اسلام از شیوه سازمان اداری دربار ساسانیان تقلید شد و در دستگاه خلافت و دربار سلاطین، شاهان و امراء دیوان هائی ایجاد گردید. موافق منابع متعدد دوران پس از اسلام در دستگاه خلفاء و سلاطین ایران و دیگر کشورهای اسلامی دیوان های زیرین وجود داشت (البته اگر نه همه با هم لااقل غالب آن ها با هم):

دیوان جند (لشکر)، دیوان شرط (نظارت بر آذوقه و حقوق سپاه)، دیوان برید (پست)، دیوان رسائل (دارالانشاء)، دیوان مظالم (رسیدگی به شکایات)، دیوان استیفاء (مالیه)، دیوان محتسب (نظارت بر نرخ بازار و نظم شهر)، دیوان قضا (اجرای احکام شرع)، دیوان البرّ (امور موقوفات)، دیوان الضیاع (املاک خلیفه)، دیوان توقیع (نظارت بر حکام و عمال)، دیوان اشراف (تفتیش و کار آگاهی و جاسوسی)، دیوان خراج (برای دریافت خراج) و غیره.

انگلس از این دیوان ها، تنها به دیوان جند و دیوان استیفاء توجه داشته. آنچه که او دیوان امور عامه نامیده (انگلس عبارت فرانسه Travaux Public را ذکر می کند) مشکل بتوان برای آن معادلی یافت.

دیوان های مظالم و قضا و توقیع و برّ و به ویژه دیوان محتسب بخشی از این وظایف را انجام می دادند. دیوان «روانگان» دوران ساسانی را هم نمی توان با دیوان امور عامه مورد اشاره انگلس یکسان گرفت.

۱۵: کلیات مارکس و انگلس. جلد ۲۸. صفحات ۲۲۱ - ۲۲۳.

دورینگ-درهمین زمینه چنین می خوانیم:

«گرچه در ایران و هند رژیم های دسپوتیکی بودند که هرچند يك بار به رونق می رسیدند و سپس راه زوال می پیمودند، ولی هر يك از آن ها بسیار خوب می دانستند که به ویژه کارفرمای جمعی برای آبیاری جلگه ها هستند و بدون آن هر نوع زراعتی محال است. تنها انگلیسی های منورالفکر به این وضع آبیاری در هندوستان بی اعتنا ماندند و ترعه ها و سدها را متروک گذاشتند و اکنون تنها در سایه قحطی هائی که منظمآ تکرار شده است بالاخره شروع کردند درك کنند که به تنها فعالیتی که توانسته بود سلطه آن ها را برهند معقول سازد (ولو در آن حدود که سلطه اسلاف آن ها معقول بود) بی اعتنا بوده اند.»^{۱۶}

انگلس بررسی قانونمندی جوامع شرقی را در دوران های بعدی نیز رها نکرد و به ویژه به نقش «اشرافیت اداری» در جوامع شرقی که طبقه عمده استثمارگر بودند توجه خاصی مبذول داشت. وی در سال های هشتاد می نویسد:

«از ایرلند تا روسیه، از آسیای صغیر تا مصر، همه جا در کشورهای دهقانی، دهقان برای آن می زید که استثمار شود. وضع از دوران سلطنت های آسور و ایران چنین است. ساتراپ یا به بیان دیگر پاشا چهره مرکزی استثمارگر شرقی است، چنان که مثلاً بازرگانان و حقوق دانان چهره های جامعه معاصرند.»^{۱۷}

۴. مسئله مالکیت خصوصی بر زمین در ایران

این نمونه هائی است از نظریات انگلس درباره جامعه شرقی و از آن جمله جامعه میهن ما ایران. نگارنده به مناسبات صدوپنجاهمین سالگرد تولد کارل مارکس در مقاله ای تحت عنوان «کارل مارکس و برخی مسائل تاریخ و جامعه ایران» (مجله «دنیا»، سال نهم، شماره ۱) يك سلسله نظریات مارکس را که به ویژه در اثر جالب او «اشکال تولید ماقبل سرمایه داری» بیان شده، نقل کرده است.^{۱۸}

۱۶: کلیات مارکس و انگلس. جلد ۲۰. صفحه ۱۸۴.

۱۷: کلیات مارکس و انگلس. جلد ۳۵. صفحه ۲۹۱. طبیعی است که تلخیص اشرافیت بفرنج اداری در ایران و دیگر کشورهای شرقی به ساتراپ و پاشا مطلب را خیلی ساده می کند. ولی اصل قضیه توجه بسیار به جای انگلس به نقش مهم این اشرافیت اداری است که بهره کشی اقتصادی را تقریباً به خود مخصوص کرده بود.

۱۸: این اثر نخست به زبان آلمانی در ۱۹۳۹ برای اولین بار در شوروی چاپ شد و سپس ترجمه روسی آن در سال ۱۹۴۰ انتشار یافت و شایان ذکر است که نگارنده در مقاله مربوط به مارکس از کلیات آثار به زبان روسی (چاپ اول) استفاده کرده است و در این مقاله از چاپ اخیر (چاپ دوم) استفاده شده است. مجلدات چاپ آلمانی عیناً با مجلدات روسی تطبیق می کند.

مجموع نظریات مارکس و انگلیس می‌تواند روشنی فراوانی بر روی ویژگی‌های رشد جوامع شرق بیاندازد. تحقیقات پر دامنه اخیر بیش از پیش ثابت کرده است که اجتماعات آسیا و افریقا (واز آن جمله جامعه کشور ما) از آن اشکال کلاسیکی که فرماسیون‌های «بردگی» و «فئودالیسم» نام دارد، لااقل از لحاظ بسیاری مختصات و جهات مهم نگذشته‌اند و به احتمال قوی شکل جامعه طبقاتی اولیه (دودمانی) همراه با خطوط و مؤسساتی از بردگی و فئودالیسم تا مدت‌ها در این کشورها باقی بوده است. این امر واقعیتی است، صرف نظر از آن که ما مجاز باشیم این شکل ویژه را يك فرماسیون مستقل بنامیم یا نه. ولی روشن است که بیانات و تحلیل‌های ذی‌قیمت مارکس و انگلس را باید به شکل خلاق و نقادانه بر شرایط ایران انطباق داد. مثلاً مارکس «از فقدان مالکیت خصوصی بر زمین» در شرق سخن می‌گوید و این سخن فرانسوا برنیه را برجسته می‌کند که:

«سلطان یگانه و تنها مالک اراضی و زمین‌های کشور است»

و انگلیس می‌گوید:

«فقدان مالکیت خصوصی بر زمین واقعاً کلید درک همه شرق است».

درباره فقدان مالکیت خصوصی بر زمین در شرق، مطلب کاملاً در خور بررسی مشخص تاریخی است. پژوهش‌هایی که درباره ایران پیش از اسلام انجام گرفته است نشان می‌دهد که مارکس و انگلس در مورد وجود مالکیت وسیع دولتی بر زمین ذی‌حق بوده‌اند ولی اگر احیاناً آن را مطلق می‌کرده‌اند و تصور می‌کرده‌اند مالکیت خصوصی بر زمین (اعم از عمده مالکی یا خرده مالکی) ابداً وجود نداشته و اگر هم وجود داشته تنها تصرف خصوصی از طریق سیستم اقطاع بوده است و نه تملک خصوصی باتمام خصایص آن (خرید و فروش، ارث و هبه و غیره)، در آن صورت باید گفت این دید با واقعیت منطبق نیست.

حجم مقاله در این جا اجازه نمی‌دهد که ما در این باره وارد بررسی تفصیلی شویم ولی ذکر برخی فاکت‌های تاریخی را بی‌ثمر نمی‌دانیم. درباره جامعه اوستائی، گایگر در «تمدن ایرانیان شرتی در دوران باستان» می‌نویسد:

«در دودمان اوستائی به تدریج که کشاورزی توسعه می‌یافت و زمین‌های بکر به دست می‌آمد بعضی خاندان‌ها مقادیر معتابهی از زمین‌ها را به ملکیت خود درمی‌آوردند»^{۱۹}.

درباره وضع مالکیت زمین در دوران هخامنشی م.م. دیاکونف می‌نویسد:

«در نتیجه فتوحات آسوریان، بابلیان و پادشاهان ماد و سپس خود هخامنشیان بخش مهمی از زمین (به جز اراضی متعلق به شهرهای ممتاز، معابد، قبایل نیمه مستقل و شاید ساتراپ‌ها و منصب‌داران بزرگ) به ملکیت شاه درآمد، به نحوی که کمون‌ها اکنون دیگر مستقیماً با اراضی شاهی سروکار داشتند»^{۲۰}.

درباره همین دوران گیرشمن مورخ و باستان‌شناس فرانسوی می‌نویسد:

۱۹: لمبتون. «مالك و زارع در ایران» ترجمه منوچهر امیری. صفحه ۵۰.

۲۰: م.م. دیاکونف. «بررسی تاریخ ایران باستان» (به روسی). چاپ مسکو. ۱۹۶۱ صفحه ۱۰۶.

«ملك بزرگ مبنای محصول فلاحتی در عصر هخامنشی بوده است و آن توسط رعایای وابسته به زمین (که با خود زمین خرید و فروش می شده اند) و همچنین به وسیله غلامانی که بر اثر فتوحات همراه می آوردند، کاشت می شد. ملك كوچك وجود داشت اما محتملاً نسبت به املاك بزرگ که دارای سیاست اقتصادی سختی بودند، کم اهمیت می نمود.»^{۲۱}

گایگر، دیاکونف و گیرشمن همگی به وجود املاکی که در تصرف شاه و دولت نبود اشاره می کنند. ر. گیرشمن در مورد دوران سلوکی می نویسد:

«سلوکیان تشکیلات فلاحتی را که در ایران عهد هخامنشی وجود داشت تضعیف کردند. عده ای از املاك بزرگ شاهی و خصوصی یا املاك متعلق به معابد را تقسیم نمودند و آن را هدیه دادند. زمین ها را بین مداین و شهرها توزیع کردند و یا در آن ها مستعمره نشینان نظامی مستقر ساختند... در املاك دیگر، رعایا نوعی مستأجر به شمار می آمدند اما هر جا که ملك بزرگ تقسیم نشده بود وضع رعایا تابع انتظاماتی بود که تا حدی سرنوشت آن ها را بهتر می کرد. روستائیان وابسته به زمین های مدینه ها به نوبت خویش آزاد گردیدند.»^{۲۲}

در مورد ساسانیان همین مؤلف می نویسد:

«زارعان وابسته به اراضی و املاك دولت و بزرگان و آتشگاه ها بودند. مالکان بزرگ اراضی بیش از پیش مقتدر گردیدند و مالکان كوچك مجبور بودند برای رفع بحران اقتصادی و تعدیات دولت خود را تحت حمایت مالکان بزرگ قرار دهند. املاك بزرگ به صورت مؤسسات محدودی در آمدند و قسمت اعظم آن ها به اجاره واگذار می شدند. در این املاك گروهی از روستائیان به کار می پرداختند و هر چه را که مصرف اعیان و بزرگان بود به عمل می آوردند... مالکان، دیگر در شهرها سکونت نمی کردند، بلکه در املاك خود، در مواضع مستحکم مسکن می گزیدند و از آن جا زراعت املاك خود را به نحوی معقول و منظم اداره می کردند. کاخ های آنان همه گونه تجملاتی که در آن عهد میسر بود دارا بود و سربازان خاص ایشان از آن قصرها دفاع می کردند.»^{۲۳}

توصیف گیرشمن کلی است و تشبیه غلیظ فنودالیسم ایران به فنودالیسم غربی مطلب را شبیه ناک جلوه گر می سازد. کریستنسن مورخ بزرگ دانمارکی در این باره دقیق تر است. وی در اثر معروف خود «ایران در زمان ساسانیان» جریان مالکیت زمین را از دوران هخامنشی به بعد اجمالاً مورد بررسی قرار داده می نویسد که در اطراف شاه هخامنشی حلقه ای از «گماردگان» (نیول داران) بود و شاه گاه گماردگان جدیدی ایجاد می کرد و بعضی از املاك خود

۲۱: گیرشمن. «ایران از آغاز تا اسلام» ترجمه دکتر محمد معین. تهران ۱۳۳۶. صفحه ۱۷۵.

۲۲: ر. گیرشمن: «ایران از آغاز تا اسلام». صفحه ۲۳۷.

۲۳: همان جا. صفحات ۳۴۶-۳۴۷.

را به صورت موروثی با امتیازاتی به تملک آنان می داد. سپس می افزاید:

«قدرت دودمان های بزرگ در این عهد دیگر منحصر به دهکده های کوچک (ویس) در پارس که از آن برخاسته بودند بستگی نداشت، بلکه به قطعات بزرگ که اینان در سایر نقاط مملکت به تملک خویش گرفته بودند نیز مربوط بود. کسانی هم که به دودمان های بزرگ منسوب نبودند (از پارسی و مادی و حتی یونانیان تبعید شده از وطن) ممکن بود در اثر عطای شاهنشاه، صاحب اراضی و عنوان امارت شوند».^{۲۴}

سپس رشته سخن را به دوران اشکانی کشیده می گوید:

«در این طبقه (یعنی نزد ویسبدان) مرکز ثقل دولت قرار داشت که گماردگان (تیول داران) بزرگ و معتبر شاهنشاه به شمار می آمدند و اتباع خود را برای جنگ با دشمنان شاه و گاهی نیز برای در افتادن با خود وی مسلح می ساختند... در بین این طبقه بزرگان و طبقه کشاورزان يك صنف دیگر از اصیل زادگان و اساوره موجود بود که آن ها را اعیان درجه دوم باید خواند. این اعیان مقداری زمین مالك بودند و ظاهراً مقصود از «مانبدان» همین طبقه متوسط بود».^{۲۵}

در مورد آئین گذاری مربوط به مالکیت در دوران ساسانی می نویسد:

«از «مادیگان هزار دانستان» می توان مسائل بسیاری را راجع به حقوق مالکیت استخراج کرد. در این کتاب راجع به عقود شفاهی و اقسام قراردادهای مربوط به هبه و بخشیدن زمین حتی با استفاده از قنوات و هبه های موقت و رهن املاك و وقف املاك... مبحث قسم خوردن برای قطع دعوای ملکی، قاعده قرض که به چند نفر بالاشترک داده شده باشد، و تدابیری که در مورد ضمان و کفالت باید گرفت و امثال این ها مطالبی هست... به علاوه «سکاذم نسک» قواعد مبسوطی راجع به مالکیت و دین و ربح و توقیف چارپایان و حیوانات اصلی... در بر داشت».^{۲۶}

وجود مالکیت خصوصی بر زمین (به معنای تملک نه به معنای تصرف) در دوران پس از اسلام آن هم گاه در مقیاس وسیع امر مسلم است. در فقه اسلامی (اعم از فقه اهل تسنن یا تشیع) مسئله مالکیت زمین در مباحثی مانند حق مالکیت و حق انتفاع از زمین «به صورت عمری و رُقبی و سُکنی و یا اِدراومُقاصه» و «حق ارتفاق نسبت به ملك غیر» و همچنین اسباب و علل تملک (مانند «احیاء اراضی موات» و «صیانت اشیاء مباحه») و مسئله انتقال مالکیت به دیگری (از طریق عقود و تعهدات یا از راه ارث و رهن و هبه و استفاده از حق شُفعه) و روابط مالك و زارع (مانند مزارعه، مقاسمه، مقاطعه، ضیمان، مُساقاه و غیره) منعکس است به احتمال قوی بسیاری از این قواعد در حکم «تشریح» فقیهانه رسومی است که در جامعه

۲۴: کریستنسن. «ایران در زمان ساسانیان» ترجمه رشید یاسمی. صفحه ۳۵.

۲۵: همان کتاب. صفحه ۳۲.

۲۶: همان کتاب. صفحه ۲۵۸.

ایرانی معمول بوده است.^{۲۷}

موافق تحقیقات پژوهندگان شوروی مانند زاخودر، باکوبوسکی، بطروشوسکی و دیگران) در دوران پس از اسلام پنج الی شش نوع مالکیت پیوسته وجود داشته است و آن‌ها عبارتند از:

۱. اراضی یا ملك دولتی یا دیوانی؛
 ۲. اراضی متعلق به شاه یا ملك سلطانی یا ملك اینجو یا ملك خاص؛
 ۳. اراضی متعلق به مالکان خصوصی که ملك موروث یا «ملك اربابی» (عیناً مانند امروز) نام داشته؛
 ۴. اراضی متعلق به مؤسسات مذهبی یا وقف؛
 ۵. اراضی متعلق به روستائیان؛
 ۶. اراضی مشترك فیه بین جماعات روستائی (که زاخودر از آن یاد می‌کند).
- خواجه رشیدالدین فضل‌اله که خود از اشراف ملاک بوده است «در مکاتبات رشیدی» از «املاکی که به مال خاص خود خریدیم» صحبت می‌کند.^{۲۸}

در جای دیگر می‌نویسد:

«چون اکثر قرائی که در ولایت مذکور واقع است به قید ملکیت ما در آمده است، بعضی از آن املاک خرید و بعضی دیگر به کلی خراب و بایر بود، احیاء موات کرده و به حسن کفایت ما معمور شده است»^{۲۹}.

وی در مورد اصلاحات زمان خود در «جامع التواریخ» می‌نویسد:

«فرمود تا تفحص نموده تمامت املاک اینجو و اوقاف و اربابی که از مدت سی سال باز، بلامنازع در تصرف ایشان بوده باشد، مشروح به اسامی متصرفان بنویسد و در دفاتر قانونی ثبت گردد»^{۳۰}.

درباره فروش «املاک دیوانی» به اربابان خصوصی حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده تصریحاتی دارد، از جمله می‌نویسد:

«املاک دیوان به ارباب مناصب فروختن گرفت تا بیش ترروم، ملک شد»^{۳۱}.

یا می‌نویسد:

«هر موضع که به دیوان یا وقف تعلق دارد، آبادانی آنچه که به ارباب منسوب

۲۷: پژوهنده شوروی پروفیسور بطروشوسکی به حق معتقد است که مقولات فقه همیشه منعکس کننده واقعیت عینی نیست و گاه تجریدی است، ولی در عین حال تردیدی نیست که قواعد فقهی از زمینه مادی حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه‌های اسلامی برخاسته است و به هیچ وجه ابداع فقها نیست. در این که این قواعد در عین حال منعکس کننده رسمی است که در تاریخ جوامع شرقی مدتی دراز دوام آورد می‌توان تردید نکرد. مقایسه قواعد فقهی که ذکر کردیم با نقل قول کریستنسن از «مادیگان هزار داستان» و «سکاذم نسک» که در همین جا ذکر شده است صحت این ادعا را نشان می‌دهد.

۲۸: مکاتبات رشیدی. صفحه ۱۴.

۲۹: همان جا. صفحه ۱۸۱.

۳۰: جامع التواریخ رشیدی. صفحه ۶۲۵.

۳۱: تاریخ گزیده. صفحه ۴۸۵.

است، ندارد».^{۳۲}

حادثه «املاك نازخاتونی» (سال ۷۲۳ هجری قمری) که در جریان آن، امیرچوپان به بهانه «وراثت املاك نازخاتون» و به استناد قباله‌های مجعول، املاك خصوصی ارباب ملك را ضبط می‌کرد و در نتیجه آن موجب سقوط قیمت زمین شد، در تاریخ ثبت است. این واقعیات پراکنده تردیدی درباره انواع شکل مالکیت بر زمین و از آن جمله مالکیت بزرگ و کوچک خصوصی بر زمین باقی نمی‌گذارد و لذا قول فرانسوا برنیه که شاه را تنها مالك دانسته و استنتاج مارکس و انگلس که فقدان مالکیت خصوصی بر زمین را برای جامعه شرقی، از جمله ایران، حتی در دوران قرون وسطی شاخص دانسته‌اند، منطبق با عین واقع نیست. با این حال در سخن مارکس و انگلس نکته مهمی است که در صحت آن نمی‌توان تردید کرد و آن، این که شاه، خواه از طریق مالکیت خاص خود، خواه از طریق مالکیت اراضی وسیع متعلق به دولت که گاه به عنوان «نان پارک»، «اقطاع»، «سیورغال»، «تیول»، «ادرارومقاصه» به اشراف و اعیان بزرگ و متوسط می‌داد و خراجی که از این بابت می‌ستاند، پایه اقتصادی بسیار نیرومندی برای استبداد تئوکراتیک (خدشاهی) خویش به وجود می‌آورد.

شرایط جغرافیائی شرق و از آن جمله ایران که در آن قبایل کوچنده و شبان همیشه بخش مهمی از اهالی بوده‌اند، هجوم‌ها و یورش‌ها که پیوسته اراضی وسیع را «مفتوح العنوه» و بدون مالك می‌ساخت، قدرت استبدادی شاه که عملاً هرگونه تضمینی را برای مالکیت و ثروت از میان می‌برد، پایه مالکیت به طور اعم و از آن جمله مالکیت بر زمین راست می‌کرد. این امر که آبادانی این زمین‌ها به شبکه‌های آبیاری مربوط بود و این شبکه‌ها پس از هر هجوم متروک می‌ماند، برایجاد اراضی موات و مخروب و امکان حاتم بخشی‌های شاهانه می‌افزود. این‌ها نکاتی است که برای جامعه کشور ما شاخص است و رهنمودهای گران‌بهای مارکس و انگلس ما را بدین نتایج می‌رساند.

برای احتراز از طول کلام در این مبحث به این اندازه بسنده می‌کنیم.

۵. انگلس و میهن ما ایران

صرف نظر از مطالب پیش گفته درباره مشخصات سیر تاریخی جوامع شرق (و از آن جمله ایران) انگلس درباره کشور ما مطالب و گاه مقالات مستقلی نوشته است. در دوران فعالیت ژورنالیستی مارکس و انگلس در «نیویورک دیلی تریبون» (سال ۱۸۵۷) چند مقاله از مارکس و انگلس درباره وقایع ایران در این روزنامه نشریافت. از آن جمله است مقاله مارکس تحت عنوان «دورنمای جنگ علیه ایران»^{۳۳} که در ۱۴ فوریه ۱۸۵۷ در تریبون منتشر شد و سپس مقالات انگلس تحت عنوان «دورنمای جنگ ایران و انگلیس»^{۳۴} (که در فوریه همان سال

۲۲: همان‌جا صفحه ۴۸۶ (نقل قول‌های مربوط به «مکاتبات رشیدی» و «جامع التواریخ» و «تاریخ گزیده» از کتاب «مناسبات ارضی در زمان مغول» تألیف پطروشوسکی ترجمه کریم کشاورز اتخاذ شده است).

۳۳: کلیات. جلد ۱۲. صفحات ۱۲۰ - ۱۲۵

۳۴: کلیات. جلد ۱۲. صفحات ۱۲۶-۱۳۱.

در تریبون نشریافت) و نیز مقاله بسیار جالب «ایران و چین» که در ۵ ژانویه ۱۸۵۷ در تریبون چاپ شد.^{۳۵}

دو مقاله اولیه مارکس و انگلس مربوط است به تصرف هرات از طرف قوای ایران در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه و سپس نیرو پیاده کردن انگلیس به بندر بوشهر و بررسی تضاد امپراطوری انگلیس و تزارسم روسیه در ایران و افغانستان.

مقاله انگلس تحت عنوان «ایران و چین» مقایسه ایست که به مناسبات جنگ بوشهر و جنگ دوم افیون بین ایران و چین از جهت مقاومت در قبال خارجی انجام می گیرد. انگلس شکست سپاه ده هزار نفری ایران را در بوشهر و محمره در قبال سواره نظام و قوای انگلیسی - هندی (علی رغم مقاومت ها و دلاوری هائی که در همین دوران از سپاه ایران دیده شد) به وجود فساد و انحطاط در داخل دستگاه حکومتی ایران مربوط می کند و می نویسد که در ایران تاکنون سه کشور اروپائی: روسیه، انگلیس و فرانسه، هر يك به نوبه خود کوشیدند سیستم نظامی خویش را در سپاه سنتی ایران برقرار سازند و يك ارتش معاصر ایجاد کنند ولی مساعی انجام یافته به ثمر نرسید:

«يك سیستم جای سیستم دیگر را گرفت ولی به علت حسد، انتریک، جهالت، آزمندی و رشوه. خواری آن مردم شرق که این سیستم ها می بایست آن ها را به افسران و سربازان اروپائی بدل کنند، به نتیجه نرسید»^{۳۶}.

به نظر انگلس تحول ارتش ایران به صورت يك ارتش معاصر يك پروسه کوتاه مدت نیست:

«همه این ها خواستار يك دوران طولانی است و به ناچار با سخت ترین موانع به علت جهالت، فقدان تعادل، خرافات، خاصه خرجی (فاوری تبسم) و ادبار دائمی سرنوشت ها که ویژه دربارهای شرقی است برخورد خواهد کرد»^{۳۷}.

انگلس در چین برعکس يك نیروی زنده مقاومت عمومی که او آن را «جنگ خلقی» و «جنگ ملی» می نامد مشاهده می کند. مارکس در مقاله خود برای یافتن علل این انحطاط تاریخ ایران را از آغاز صفویه به بعد مورد بررسی قرار می دهد. به نظر نگارنده توصیف انگلس از دربارهای ایران و نظر او که فساد دربار علی رغم فداکاری ها و دلاوری های سربازان ایرانی ریشه ناکامی های ایران و موفقیت های سیاست استعمار طلبان است کاملاً درست است و واقعیت های تلخ بسیار گوناگونی آن را ثابت می کند. انگلس تصریح می کند که وی نمی خواهد «داغ» مختصات ثابتی را به ملتی وارد کند ولی بر آن است که رفع وضعی که ناشی از سیر ویژه تاریخ است، به گذشت زمان نیاز دارد. این که مردم ایران از آغاز قرن بیست دست به مهم ترین انقلابات آسیا زدند، حاکی از آن است که برای برآورده شدن آرزوی انگلس که از تبدیل ایران، چنان که او بیان می کرد، به «واسال» استعمار طلبان سخت ناخشنود بود، مدت چندانی نگذشت.

۳۵: کلیات. جلد ۱۲. صفحات ۱۲۸-۲۲۴.

۳۶: کلیات. جلد ۱۲. صفحه ۲۱۸.

۳۷: کلیات. جلد ۱۲. صفحه ۲۲۰.

در نامه انگلس به مارکس که ما از آن در این مقاله بخش هائی را ذکر کردیم، به تفصیل از ایران، از زبان پارسی و شعر و نثر فارسی یاد شده است. انگلس در این نامه چنین می نویسد:

«... حال که برای چند هفته به این معضلات شرقی گرفتار آمدم، از فرصت استفاده کردم و به زبان فارسی مشغول شدم. از زبان عربی مرا دو چیز می ترساند: از سوئی بی میلی فطری من نسبت به السنه سنمی و از سوی دیگر این واقعیت که نمی توان بدون اتلاف وقت فراوان در این زبان به توفیق کمابیش مشهودی دست یافت، زیرا چنان غنی است که در آن چهار ریشه وجود دارد و مدت دوالی سه هزار سال از عمر آن گذشته است. در عوض زبان فارسی زبان نیست، بلکه يك اسباب بازی واقعی است. اگر این خط ناخجسته عربی که در آن تا شش حرف پی در پی قیافه ای همانند دارند و برای حروف مصوتة نیز علامتی نیست، نمی بود، من می توانستم سراپای دستور زبان فارسی را در عرض چهل و هشت ساعت حفظ کنم... من برای آموختن زبان فارسی برای خود حداکثر سه هفته وقت گذاشتم... برای وایت لینگ^{۳۸} يك بدبختی است که فارسی نمی داند (اگر می دانست) آن گاه در این زبان «زبان جهانی» مطلوب خود را به شکل کامل می یافت، زیرا در این زبان تنازعی بین «به من» و «مرا» وجود ندارد و حالات «داتیف» و «اکوزاتیف» در آن یکسان است.^{۳۹} در هر حال خواندن حافظ قلندر پیر در زبان اصلی که به هیچ وجه ظنّین بدی ندارد بسی مطبوع است... در عوض نثر فارسی کشنده است. مثلاً «روضه الصفای» جناب «میرخوند» که نثر فارسی را عرضه می دارد خیلی متکلف و به کلی زبان بی معنایی است. درباره اسکندر کبیر چنین می نویسد: «نام اسکندر در زبان یونانی اکسید-روس است (چنان که خود نام اسکندر محرف الکساندر است) و این لفظ یعنی «فیلسوف» که از «سופا» به معنای حکمت می آید. لذا اسکندر یعنی محبّ حکمت». درباره پادشاهی که از سلطنت دست کشید می نویسد: «او مضراب عزیمت را بر طبل رحلت کوفت» همچنان که «باباویلیش»^{۴۰} اگر باز

۳۸: ویلهلم وایت لینگ (۱۸۷۱-۱۸۰۸) نخستین تئورسین آلمانی کمونیسیم. کمونیست خیال پرداز که در بین کارگران به تبلیغ و ترویج و سازماندهی پرداخت و از اعضاء «اتحادیه عدالت» است و برای آن برنامه ای نوشت تحت عنوان «بشریت چه گونه هست و چه گونه باید باشد» (۱۸۲۸). شغل وایت لینگ خیاطی بود.

۳۹: مقصود انگلس اثر وایت لینگ به نام «منطق و دستور عمومی زبان و مختصات بنیادی يك زبان جهانی برای بشر» است *Allgemeine Denk- und Sprachlehre nebst Grundzugen einer Universal-Sprache der Menschheit*. در این اثر در کنار برخی نظریات معقول ظاهراً برخی نظریات ساده لوحانه نیز بوده که انگلس بدان ها به شکل طنزآمیز اشاره می کند. (از جمله پیشنهاد حذف حالت «داتیف» که وایت لینگ آن را «اشراقی» می دانست.) مقصود انگلس آن است که در زبان فارسی «حالات» صرف اسم نیست و لذا خاطر وایت لینگ که با برخی از این حالات موافق نیست می تواند از جهت این زبان آسوده باشد.

۴۰: اشاره است به اوگوست ویلیش August Willich (۱۸۷۸-۱۸۱۰) یکی از افسران پروس که نخست به اتحادیه کمونیست ها پیوست و سپس راه سکتاریسم ماجراجویانه در پیش گرفت و از این اتحادیه انشعاب کرد.

هم نبرد قلمی را ادامه دهد بدان دچار خواهد شد. «ویلش» دچار سرنوشت
افراسیاب تورانی نیز خواهد گردید هنگامی که سپاهیانش ترکش گفتند و
میرخوند درباره او می نویسد: «ناخن وحشت به دندان حسرت گزیدن گرفت
و از انگستان خجالت خون ندامت جاری ساخت»^{۴۱}.
(ترجمه از نامه انگلس به مارکس. نوشته شده در منچستر در ۶ ژوئن ۸۵۳. ترجمه از
متن روسی جلد ۲۸ کلیات مارکس و انگلس. صفحات ۲۲۳ - ۲۲۲)

۴۱: عبارات «میرخوند» را به علت دست رس نداشتن به متن «روضه الصفا» به طور تحت اللفظی از نقل انگلس
ترجمه کردیم. البته جالب است که اصل این عبارات در متن «روضه الصفا» جست و جو شود تا معلوم گردد که
مطلب دقیقاً از چه قرار است. درباره قضاوت های انگلس که در نامه دوستانه و خصوصی و حتی گاه شوخی
آمیزش به دوستش مارکس نوشته شده نمی توان سخت گیر بود. آنچه که مهم است علاقه ایست که انگلس
به زبان و ادبیات ما نشان داده و قضاوت های جالب و گاه بسیار صائبی است که طی مدت کوتاه آموزش زبان
فارسی بدان رسیده است.